



::ترجمه دیدار در بیمارستان ص ۶۵-۷۹::

استادانها:

حجت الاسلام و المسلمین استاد علیزاده

پژوهشگر:

سعید داوری

منطق تحصیلی:

پایه چهارم

شماره پرونده:

۹۳۹۹۷

## بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از آن ورقاء بدون اینکه مادر بزرگش بدانند به دیدن معاد میرفت. مدتی گذشت و ورقاء یک روز دیر تر از همیشه به خانه رسید و مادر بزرگش را دید که ناراحت و عصبانی، با تندی از او پرسید کجا بودی ورقاء؟

-ورقاء که حدس میزد مادر بزرگش از موضوع دیدار های او و معاد باخبر شده است، اول از جواب طفره رفت و گفت: برای چه میپرسید مادر بزرگ؟ اتفاقی افتاده؟

-مادر بزرگ با همان لحن تند و جدی گفت: میخوایم بدانم تو الان از دانشکده می آیی یا نه؟

-ورقاء با خود گفت باید حقیقت را بگویم، هر چند برایم گران تمام شود من باید شجاعانه با واقعیت روبرو شوم. این بود که جواب داد: نه!

-پس کجا بودی؟

-رفته بودم بیمارستان.

-مادر بزرگ که با شنیدن این جمله از کوره در رفته بود، با عصبانیت گفت: رفته بودی پیش معاد، درسته؟ راستش را بگو ورقاء!!! فکر میکردم عاقل تر از این باشی. چطور به خودت اجازه میدهی به دیدار دختر قاتل پدرت بروی؟ نمیدونی که این خیانت است؟

-ورقاء با لحن آرام پرسید: از کجا فهمیدید که پیش معاد بودم؟

-یکی از دوستانت زنگ زد و سراغ تو را گرفت. میگفت که خیلی وقت پیش به طرف خانه به راه افتاده ای. این بود که فهمیدم رفته ای پیش معاد.

-چه اشکالی دارد مادر بزرگ؟ من به خاطر این ازدواج با سناد را قبول نکردم تا مجبور نباشم با پسر قاتل پدرم زندگی کنم. اما نمیتوانم با معاد قطع رابطه کنم، من از نظر فکری و روحی به معاد نیاز دارم، هیچ ردی از خیانت هم در این رابطه نمیبینم.

-مادر بزرگ با شنیدن این جملات آخرین تیر ترکشش را هم پرتاب کرد و گفت: تو به خاطر معاد اینکارها را نمیکنی، بلکه برادرش برای تو مهم است. از پرستارها شنیدم که او خوش تیپ و جذاب است و تو گول ظاهر او را خورده ای.

-ورقاء با صدایی لرزان پاسخ داد: مادر بزرگ! شما دارید در حق من جفا میکنید. این قدر بیرحمانه با من رفتار نکنید. من فقط دوبار، آنهم بصورت کاملاً اتفاقی، او را دیده ام. چرا فکر و خیال های مشکوک میکنید؟...

فردای آن روز معاد در بیمارستان منتظر ورقاء بود، با دیدن صورت رنگ پریده او علت را پرسید. ورقاء شب بیداری و درس خواندن زیاد را بهانه کرد. معاد از این جواب قانع نشد. اما تظاهر کرد که حرف ورقاء را باور کرده است. ورقاء که به نظر میرسید بیشتر از روزهای دیگر عجله دارد گفت: نمیخواهی بحث در مورد افکار تجربه گریان را ادامه دهیم؟

-معاد پرسید: امروز خیلی عجله داری ورقاء! اتفاقی افتاده؟

-نه چه اتفاقی؟

-بگذریم... بهتر است بحث را ادامه دهیم.

-موافقم و با کمال اشتیاق منتظر شنیدن بقیه مطالب هستم.

-گفتم که تجربه گریان معتقدند هیچ "قضیه تصدیقی" را بدون تجربه کردن نمیتوان قبول کرد. درست است؟

-ورقاء گفت: ممکن است اول "قضیه تصدیقی" را برایم تعریف کنی؟

-معاد جواب داد: قضیه های تصدیقی مفاهیمی است که انسان آنها را قبول میکند و به صحت و درستی آنها ایمان دارند. این تعریف مختصر قضیه تصدیقی است. در واقع هر تصدیق و پذیرشی، نیاز دارد که قبل از آن، درستی قضیه دیگری را قبول کرده باشیم. اثبات درستی آن قضیه هم به قضیه دیگری بستگی دارد اما این روند نمیتواند تا بی نهایت ادامه داشته باشد، چون در این صورت، هرگز هیچ تصدیق یا معرفتی شکل نمیگیرد.

ورقاء که خیلی کنجکاو به نظر میرسید، پرسید چطور؟

-معاد جواب داد: فرض کن میخواهی در مورد اخلاق و رفتار کسی اطلاعاتی بگیری، از چه راهی اقدام میکنی؟

-از دوستانش میپرسم!

-دوستانش را از کجا میشناسی؟ حتما باید برای شناخت آنها هم از افراد دیگری کمک بگیری . اما منطقی حکم میکند که این سلسله از دوستان ، به جایی ختم شود و یکی از اینها را مستقیماً بشناسی تا او تو را با بقیه آشنا کند . درست است ؟

-بله همینطور است .

-این موضوع در مورد آگاهی های تصدیقی انسان هم صادق است . یعنی آن آگاهی ها هم باید مبنا و نقطه آغازی داشته باشد و روی آن استوار باشند و آگاهی و شناخت ما نسبت به آن مبنا باید مستقیم و بی نیاز از تجربه و استدلال باشد .

-میشه مثال بزنی ؟

-وقتی میگویی "جزء" کتاب ، از "کل" کتاب کوچک تر است ، ممکن است کسی بگوید : از کجا میدانید که جزء کتاب از کل آن کوچک تر است ؟ آیا تجربه یا دلیلی دارید که این موضوع را ثابت کند ؟ در جواب میگوییم این موضوع بدیهی است و به تجربه و دلیل نیاز ندارد ، چون همین واژه "جزء" ، میگوید که از اجزای دیگری هم وجود دارند و جزء همیشه از کل کوچک تر است .

-ممکن است بگویند : اگر آگاهی ها و مفاهیم بدیهی نیازی به تجربه ندارند و عقل انسان بدون تکیه بر تجربه میتواند آنها را درک کند ، پس چرا انسان از کودکی با وجودی که عقل دارد و یا وقتی به سن کهنسالی و فراموشی میرسد ، آنها را درک نمیکند ؟

-در جواب باید به آنها گفت که آگاهی و علوم دو مرحله دارند : مرحله تصور و تصدیق .

-اگر ممکن است این دو مرحله را با مثال برایم توضیح بده .

-ادراک تصویری آن است که مفاهیمی مانند آب ، آسمان ، شمع ، گل ، طلا ، نقره و... را در ذهنمان تصور کنیم . این نوع ادراک به کمک حواس پنج گانه در انسان شکل میگیرد .

-ولی چیزهای غیر ممکن را میتوان تصور کرد ، مانند دریایی پر از جیوه یا کوهی از طلا .

-بله در اینجا نوبت به ادراک تصدیقی میرسد که درستی تصورات انسان و انطباق آنها با حقیقت را ثابت میکند .

البته تصدیق ، به نوبه خود نیازمند تصور است .

-چرا و چطور؟

-چون بدون تصور کردن یک مفهوم، نمیتوان آن را تصدیق کرد مثلا نمیتوانیم وجود درخت را تصدیق کنیم، مگر اینکه اول آن را تصور کرده باشیم.

-بنابراین باید گفت که تصدیق، بر تصور متکی است؟

-بله و به همین دلیل است که کودک نمیتواند بیشتر از سطح تصورش مفهومی را تصدیق کند، چون تصور او محدود و سطحی است. بنابراین کودک خردسال یا کسی که به پیری و فراموشی دچار شده، نمیتواند مفاهیم بدیهی را درک کنند.

وقتی صحبت معاد به اینجا رسید ورقاء گفت: وقتی به حرف هایت گوش میدهم، احساس آرامش عجیبی در من ایجاد میشود.. امیدوارم خدا من و تو را از هم جدا نکند خواهرجان!

معاد کمی مکث کرد و گفت من هم دعا میکنم که هرگز بینمان جدایی نیفتند...

-ورقاء ادامه داد: دلم میخواست بیشتر در کنارت باشم، اما کم کم باید به خانه بروم.

-معاد گفت: برو، به امید خدا. قرار فردا یادت نرود!

\*\*\*\*\*

ورقاء به خانه رسید. چهره مادر بزرگ عبوس و درهم بود و سلام او را با اخم جواب داد.

-ورقاء خم شد، دست مادر بزرگ را بوسید و گفت: مادر بزرگ، خواهش میکنم به خاطر رفتنم پیش معاد عصبانی نشوید. اگر اجازه بدهید پیش او بروم هرچه بگویید انجام میدهم.

-مادر بزرگ با شنیدن این حرف، سرش را بلند کرد و خودخواهانه گفت: همه خواسته هایم؟

-بله، هر چیز مگر قطع رابطه با معاد.

-قسم بخور که همه حرف هایم را گوش میکنی.

چیزی نمانده بود ورقاء قسم بخورد، اما با یاد آوری افکار مادر بزرگ، خطوط چهره اش در هم رفت و

گفت: قسم نمیخورم، اما قول میدهم.

-قول مردانه؟

-بله ، قول مردانه .

با شنیدن این جمله ، خطوط چهره مادر بزرگ از هم باز شد ،نوه اش را بوسید ، لبخندی زد و با خودش فکر کرد :...چه خوب !حالا که ورقاء قول داده همه حرف هایم را گوش کند ، مجبور میشود خواستگاری پسرعمویش را قبول کند...بیچاره ماهر که یکسال است منتظر مانده تا درس ورقاء تمام شود ...حالا هم که دوباره خواستگاری اش را تکرار کرده ....چه کسی از ماهر بهتر؟!هم پولدار است و هم آداب دان ...فقط کمی بی قید و بند است که ورقاء او را به راه می آورد...کم کم رابطه اش با معاد هم قطع میشود .....

\*\*\*

فردای آن روز ورقاء ، بعد از تمام شدن کلاس ها به طرف بیمارستان به راه افتاد .

جلوی درب ، معاد را دید که منتظرش ایستاده بود .

-معاد با دیدن ورقاء گفت : من باید به خانه بروم . کمی کار دارم که باید انجام بدهم . منتظر بودم که بیایی و با هم برویم .

-ورقاء با تعجب پرسید : خانه ...؟ کدام خانه ؟

-معاد لبخندی زد و گفت : خانه ما .

-ورقاء با تردید گفت : آنجا غیر از ما کسی هم هست ؟

-معاد باز هم با لبخند جواب داد : نه ، هیچ کس . فقط من و تو هستیم . میرویم و قبل از غروب برمیگردیم . خانه نزدیک است ،میتوانیم پیاده برویم .

به راه افتادند و مقابل در خانه ای ایستادند . معاد در را باز کرد و ورقاء باغ کوچک و زیبایی را داد که در انتهای آن خانه ای کوچک به چشم میخورد . وارد خانه شدند . اساسیه خانه ساده بود ، اما مرتب و با سلیقه چیده شده بود .

-ورقاء بی اختیار پرسید :چه کسی این خانه را مرتب میکند ؟

-خودم ، هفته ای دوبار اینجا می آیم و خانه را تمیز و مرتب میکنم .

-چه کسی اینجا زندگی میکند ؟

-برادرم ، سناد !

-تنها زندگی میکند؟

-بله، ما که در این دنیا کسی را نداریم.

دل ورقاء از این جواب تلخ به درد آمد و احساس کرد که پشت آن، رنج و عذاب طولانی خوابیده است، اما شخصیت قوی و نیرومند معاد، مانع از آشکار شدن تاثیرات آن شده بود.

ورقاء با ناراحتی سرش را پایین انداخته بود اما معاد بلافاصله، با صدای پر هیجان پرسید: چی شده ورقاء؟ نمیخواهی در کارها کمک کنی؟

مثل این بود که صدای معاد، ورقاء را به شرایط طبیعی برگردانده بود، این بود که جواب داد: من آماده ام.

کارها خیلی زود تمام شد. معاد پیشنهاد کرد که مدتی زیر سایه درختان بنشینند. رفتند و در حیاط خانه، زیر سایه نشستند.

ورقاء از اینکه به معاد کمک کرده، خیلی خوشحال بود. لحظه ای بعد، معاد به درخت پرتقالی که روبروی آن دو قرار داشت و برای اولین بار میوه داده بود، اشاره کرد و گفت: میدانی ورقاء... این درخت را خودم کاشته ام و آبیاری کرده ام و خیلی دوستش دارم. حالا هم خوشحالم که برای اولین بار میوه داده است.

-ورقاء گفت: حق داری خوشحال باشی.

-خیلی جالب است که انسان ببیند دانه ای که در دل خاک کاشته، رشد کرده و به بار نشسته است.

با شنیدن این جمله، چهره معاد کمی درهم شد و گفت: اما خیلی دردناک است که انسان، با چشم خودش ببیند درختی که با دست خودش کاشته و با اشک آبیاری اش کرده است، دست ناپاکی آن را ریشه کن کند یا تند بادی آن را بشکند.

-ورقاء با لحنی غم آلود جواب داد: بله... خیلی دردناک است... راستی سوالی به ذهنم رسید. میخواهم بدانم که از لحاظ فلسفی، علت پدید آمدن یک شیء -مانند همین درخت پرتقال- چیست؟ تو یا آن دانه؟

-معاد گفت: نه من و نه دانه. علت پیدایش آن خداوند متعال است و ما فقط وسیله ای هستیم که خدا برای پدید آمدن حیات مهیا کرده است. در واقع خداوند، هستی و زندگی را آفریده و هر یک از موجودات را سبب و علتی برای ایجاد موجودی دیگر یا استمرار وجود آن قرار داده است.

-ورقاء گفت: چه آفریدگار حکیم و توانایی! نمیدانم چطور عده ای به خود اجازه میدهند که وجود آفریدگار را منکر شوند و یا آفرینش و خلقت را به دیگران نسبت دهند.

-معاد پرسید: منظورت از اینکه "آفرینش را به دیگری نسبت دهند" چیست؟

-منظورم کسانی است که ماده را علت اولیه پیدایش هستی میدانند و معتقدند که ماده در نتیجه حرکت درونی خود، انواع موجودات را به وجود آورده است.

-حتی همان افراد هم اگر به فطرتشان برگردند و منصفانه فکر کنند، میفهمند و اعتراف میکنند که آفریننده مدبر جهان، خداوند است. چون آنان در مقدمات با ما موافق اند و فقط در نتایج با ما مخالف اند.

-ورقاء با تعجب گفت: در مقدمات با ما هم عقیده اند؟ چطور؟

-یعنی آن ها هم مثل ما معتقدند که موجودات در ابتدا وجود نداشته اند و بعد بوجود آمده اند. از طرفی، آنان هم قبول میکنند که موجودات به پدید آورنده نیاز دارند. چون پیدایش وجود از عدم، غیر ممکن است. همچنین آنها عقیده دارند که پدید آورنده هستی، باید از ابتدا وجود داشته باشد، چون در غیر این صورت باید آن وجود، از عدم بوجود آمده باشد که غیر ممکن است. اینها مقدمات هستند. اکنون ببینیم خدا باوران در مورد پدید آورنده جهان چه عقیده ای دارند.

-ورقاء گفت: معلوم است، آنها خدا را پدید آورنده جهان میدانند.

-معاد ادامه داد: بله، درست است، ولی مادی گرایان، حرکت درونی ماده را عامل پیدایش هستی میدانند. یکی از روش های اثبات نادرستی عقیده کسانی که پیدایش هستی را نتیجه حرکت ازلی ماده میدانند، این است که از آنها بپرسیم: به نظر شما ماده از چه زمانی بر اثر حرکت ابتدایی خود، شروع به ایجاد موجودات کرده است؟ و اگر حرکت درونی ماده ازلی بوده -یعنی از ابتدا همواره وجود داشته است- پس چرا برای آن نقطه شروعی معین میکنند؟ در حالی که ازلی بودن حرکت به معنی آن است که آغازی برای آن متصور نیست.



-ورقاء گفت آنها هرگز به این سوال جواب نخواهند داد، چون نمیتوانند برای مفهومی که آن را ازلی میدانند نقطه آغازی معین کنند .

-معاد ادامه داد:وقتی آنان از جواب ناتوان شوند،میتوانیم با مراجعه به تحقیقات دانشمندان،عمر زمین را به دست آوریم. آنان معتقدندکه زمین حدود چهار میلیارد سال قبل،ازخورشید جدا شده ویک میلیارد سال هم طول کشیده که سرد شود واولین نشانه های حیات در آن به وجود بیاید.

- پس زمان آغاز حیات مشخص است؟

- بله،الان با دانستن این واقعیت علمی، بار دیگر به موضوع ازلی بودن حرکت در ماده بر میگردیم واز آنان میپرسیم:اگر حرکت در ماده،ازلی وبدون آغاز باشد،پیدایش موجودات هم باید ازلی باشد و آغازی نداشته باشد.

-و رقاء معترضانه گفت:پس علم چطور توانسته عمر جهان را معین کند؟

-معاد پاسخ داد:این درست همان سؤالی است که باید از آنان بپرسیم؛اینکه چطور علم،عمر جهان را تعیین کرده است.

-ورقاء گفت:فرض کنیم که آنها جواب بدهند که حرکت ماده،ازلی نبوده،بلکه به ماده افزوده شده است.

- در این صورت باید از آنان پرسید چه کسی این حرکت را به وجودآورده است آیاماده آن را به وجود آورده است.

-چطور ممکن است ماده حرکتی را بدون مقدمه ایجاد کند چون آنان معتقدند به وجود آمدن هستی و موجودات خود نتیجه حرکت ماده است این در صورتی است که حرکت را در ماده غیر ازلی و دارای آغاز بدانند .

-فرض کنیم که بگویند حرکت در ماده ازلی بوده است ولی ماده ، برای آغاز آن زمان تعیین کرده که همان آغاز آفرینش است.

-چنین حرفی معقول نیست چون تعیین زمان، تنها به وسیله موجود با شعور و عاقل قابل انجام است ، در حالی که ماده غیرعاقل است.

- چطور میتوانیم ثابت کنیم که ماده غیر عاقل است ؟

- علم ثابت کرده است که ماده از ذرات دارای بار الکتریکی تشکیل شده است و به همین دلیل ، نمی تواند تفکر و تعقل کند. بنابراین راهی باقی نمی ماند جز اینکه بگوییم ماده نیازمند علتی است که زمان پیدایش و حرکت آن را تعیین کند و این ، همان عقیده خداپاوران است.

- ممکن است مادی گرایان بگویند که تاخیر در آغاز آفرینش به خاطر فراهم شدن مقدمات بوده است ، مثل مسافری که چند ساعت از روز را باید صرف تهیه مقدمات سفر میکند و بعد حرکت می کند، ماده هم در انتظار فراهم شدن مقدمات پیدایش حیات بوده است .

-اگر چنین ادعایی را مطرح کنند ، باید از آنان پرسید چرا این مقدمات قبل از آن آماده نشده بود؟

-شاید بگوییم که جهان هم مانند همان مسافر است و اگر از او پرسند که به چه دلیل زودتر مسافرت را شروع نکردی ، می گوید: چون آماده کردن مقدمات سفر، چندین ساعت از وقت مرا گرفت و اگر مقدمات آماده بود ، سفرم را زودتر شروع میکردم جهان هستی هم به خاطر فراهم شدن مقدمات ، تا زمان معینی - که دو میلیارد سال پیش است- آغاز حیات را به تاخیر انداخته است.

- اما جوابی را که آن مسافر می دهد جهان هستی به این سادگی نمی تواند بگوید.

- چرا؟

-چون اگر طبق ادعای مادی گرایان ، حرکت درونی ماده ازلی و بدون آغاز باشد ، مدت زمانی که برای آماده شدن مقدمات به آن نیاز داشته همیشه فراهم بوده است. این جواب وقتی می تواند صحیح باشد که جهان هستی هم در یک زمان معین، مانند آن مسافر آماده کردن مقدمات را شروع کرده باشد به این ترتیب بهانه مادی گرایان زمانی قابل پذیرش است که حرکت درونی ماده ، آغاز و ابتدا داشته باشد تنها در این صورت است که می توان قبول کرد آغاز پیدایش ، حیات قبل از گذشتن زمان لازم برای آماده شدن مقدمات آن امکان نداشته است.

- وقتی صحبت معاد به اینجا رسید ورقاء گفت:

- از توضیحات کاملی که دادی خیلی متشکرم.

- راستی ! من هم گاهی به گذر زمان اعتراض می کنم .

-منظورت چیست ؟

- منظورم زمانی است که با هم هستیم و زمان به سرعت می گذرد.

- معاد لبخندی زد و به ساعت نگاه کرد و گفت : مثل اینکه خیلی دیرت شد بهتر است راه بیفتیم.
- ورقاء گفت: امروز که به اینجا آمدیم خیلی بیشتر از زمانی که در بیمارستان بودیم آرامش داشتیم.
- معاد گفت از این به بعد هر روز که به اینجا بیایم تو را هم با خودم می آورم تا چند ساعت هم که شده از حال و هوای گرفته بیمارستان دور باشیم .

مفردات :

مكفهره : فشرده ، متراكم

مماطلة: امروز و فردا كردن ، طفره رفتن

حدة: خشم ، غرور ، تعصب

متهدج : قطع شدن صدا با لرزش

لا تنسجى /نسج الخيال : چيز موهومى و خيالى

شحب: دگرگونى رنگ چهره

ارذل العمر : ارذل به معنى بدتر و پيتر و كلا يعنى انسان پير ، پير شدن

زئبق: جيوه

متجهمة الوجه : چهره گرفته و زشت

اقتضاب:چيزى را بریدن . كلام را ارتجالى گفتن

تحدى: دعوت به مبارزه ، طلب حق

تحفز : براى كارى آماده شدن ، دو زانو نشستن

شحب : دگرگونى رنگ چهره

أسارير :زيبايى هاى چهره

نسق: هر چيز كه يك نواخت و بر يك روش باشد

تعهد : ملزم شدن به چيزى

صدى الشىء : طولانى بودن .زىاد بودن

معلم،معالم : علامت

معذب : آزار دهنده

غرزه : كاشت آن را

ران الشىء على : پوشاند ، غلبه كرد

زوبعة : طوفان ، باد شديد

هادره : سرزمين پر از گياه

عاتيه : متكبر ، ستمگر ، بيرحم

يوعزون : نسبت دادن

بواذر : نشانه ها

شحنات الكهربيئة : بار الكتريكي

لم يتح : تاح له الامر ؛ توانايي انجام كار

أنقم على الزمن : اعتراض ميكنم به زمان

تطلع الى شخص أو شىء : به چيزي نگرستن